

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تعلیمات اجتماعی

سوم دبستان

این کتاب در سال ۱۳۸۱ در شورای برنامه‌ریزی گروه مطالعات اجتماعی با همکاری معلمان مورد بررسی و تجدیدنظر قرار گرفت و تغییرات آن به تأیید مؤلف رسید.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نام کتاب : تعلیمات اجتماعی سوم دبستان - ۱۳

مؤلف : دکتر غلامعلی حدّاد عادل

ویراستار : واحد ویرایش دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

نقّاش : نفیسه شهدادی، علیرضا رضائی‌کُر

صفحه‌آرا : زهره بهشتی شیرازی

طراح جلد : علیرضا رضائی‌کُر

ناشر : اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.chap.sch.ir

چاپخانه : شرکت افست «سهامی عام» (WWW.Offset.ir)

سال انتشار : ۱۳۹۰

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۳-۴۵-۰۰۵-۹۶۴-۰۵-۳ ISBN 964-05-0045-3



یکی از نزدیکان امام تعریف می کرد که یک روز امام به من گفتند :
«وقتی من برای دیدن مردم و صحبت کردن به حسینیه می روم، به فکر
بچه ها هستم. آن قدر بچه ها را دوست دارم که اگر وقت صحبت کردن،
بچه ای گریه کند یا دستش را برای من تکان بدهد، حواسم پرت می شود
و به آن بچه فکر می کنم.»



به نام خدا

همکاران گرامی

در این کتاب، مفاهیم مختلف آموزشی در زمینه‌های جغرافیا، علوم اجتماعی، محیط زیست، تاریخ و میراث فرهنگی در قالب یک داستان تلفیق شده‌اند تا دانش‌آموزان این مفاهیم را به شیوه‌ی مؤثرتری بیاموزند. از جمله هدف‌های مهم این کتاب، «پرورش مهارت‌های اجتماعی» و ایجاد نگرش مثبت و مطلوب نسبت به محیط زندگی و ارزش‌های جامعه است. کلاس درس تعلیمات اجتماعی باید فضایی مملو از نشاط و سرزندگی برای دانش‌آموزان بیافریند و آن‌ها را به تحرک و فعالیت برانگیزد.

برای دستیابی به این امر، باید از شیوه‌های فعال مناسب یاددهی – یادگیری از جمله یادگیری مشارکتی، تدریس گروهی، پرسش و پاسخ، بحث گروهی، بازدید علمی، ایفای نقش، نمایش فیلم و اسلاید و نظایر آن استفاده کنیم.

برای هر چه جذاب‌تر شدن محتوای کتاب، کارشناسان دفتر و معلمان در جلسات متعدّد، تغییرات و اصلاحاتی در متن درس‌ها و فعالیت‌ها پدید آورده‌اند و نیز در حد امکان از تصاویر، طرح‌ها و رنگ‌های متنوّع استفاده شده است.

برای تدریس بهتر کتاب، توجه شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم.

۱- همان‌طور که گفته شد، در تدریس این کتاب، نباید تنها بر قلمرو «دانش» و حفظ کردن اطلاعات تأکید کنیم. داستانی که در این کتاب دنبال می‌شود، در واقع، ابزار و وسیله‌ای است که به اهداف دیگر تحقق می‌بخشد. باید همواره در حین تدریس، به قلمروی پرورش مهارت‌های اجتماعی، تقویت اعتماد به نفس در کودکان و آماده کردن آن‌ها برای زندگی اجتماعی توجه داشته باشیم. به همین منظور در کتاب، علاوه بر پرسش‌های پایانی، فعالیت‌هایی طراحی شده است. بخش عمده‌ی این فعالیت‌ها برای کار در کلاس است و باید در کلاس انجام گیرد؛ بنابراین، انجام دادن فعالیت‌ها و تمرین‌هایی چون جهت‌یابی و پیدا کردن شمال و جنوب، عبور از خیابان و رعایت مقررات، نحوه‌ی مراجعه به پلیس، پست کردن نامه، مراقبت از اموال عمومی، مشارکت در کار گروهی، اظهار نظر کردن، برقراری ارتباط با دیگران و به‌وجود آمدن نگرش‌هایی چون احترام به

افرادی که به جامعه خدمت می‌کنند، علاقه‌مندی به کشور جمهوری اسلامی و ارزش‌های اسلامی و شرکت در مراسم عبادی و مذهبی، از حفظ کردن جزئیات داستان مهم‌ترند.

۲- در درس سوم، نقشه‌ی مسیر حرکت خانواده‌ی هاشمی به صورت نقطه‌چین، رسم شده است. در هر جلسه‌ی درس، از دانش‌آموزان بخواهید آن قسمت از مسیری را که این خانواده در آن درس می‌پیمایند، پررنگ کنند.

۳- برای نیل به اهداف آموزشی درس تعلیمات اجتماعی، علاوه بر شیوه‌های مناسب یاددهی - یادگیری، باید به شیوه‌های ارزش‌یابی به‌ویژه ارزش‌یابی مستمر توجه کنیم. ارزش‌یابی مستمر تنها پرسش و پاسخ درباره‌ی متن درس نیست و هرگونه فعالیت دانش‌آموزان اعم از مشاهده، گفت‌وگو و اظهارنظر، مشارکت در کار گروهی، رنگ‌آمیزی نقشه‌ها و طرح‌ها، آوردن عکس و مطلب به کلاس، تحقیق و گزارش به کلاس و ابراز علاقه‌مندی به مباحث را شامل می‌شود. شایان ذکر است که نمره‌ی ارزش‌یابی مستمر در این درس نه تنها بر نمره‌ی پایانی ارجحیت دارد بلکه الزاماً نباید با نمره‌ی پایانی هم‌خوانی داشته باشد. برای این‌که ارزش‌یابی‌های مستمر به شکل صحیح صورت پذیرد، طراحی و تهیه‌ی سیاهه‌ها (چک‌لیست‌ها)ی مختلف ارزش‌یابی از سوی معلمان ضروری است.

۴- یکی از جنبه‌های جامعه‌پذیری و اجتماعی‌شدن، آشنایی با بعضی از گروه‌ها و مؤسسه‌های اجتماعی است. به همین منظور، در این کتاب بعضی از مشاغل و مؤسسات اجتماعی مانند اداره‌ی پست، راه‌آهن، پلیس (نیروی انتظامی)، اداره‌ی راهنمایی و رانندگی، آتش‌نشانی، جهاد سازندگی، موزه و ... معرفی می‌شوند. به معلمان محترم پیشنهاد می‌شود که از قبل، درباره‌ی این مؤسسه‌ها، به‌ویژه وضعیت آن‌ها در محل زندگی دانش‌آموزان، مطالعه‌ی کافی داشته باشند تا بتوانند آن‌ها را به خوبی با نحوه‌ی برقراری ارتباط با این مؤسسات آشنا کنند.

امید است شما معلمان عزیز با به کارگیری روش‌های فعال و مشارکت دادن دانش‌آموزان در فرایند تدریس، برای آن‌ها، فضایی پر نشاط و دل‌پذیر در کلاس‌های درس فراهم کنید.

گروه مطالعات اجتماعی - دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی

آنچه در این کتاب می خوانید

- ۱ خانواده‌ی هاشمی
- ۴ خبر مهم
- ۷ به سوی شیراز
- ۱۲ چادر نشین‌ها
- ۱۵ یک توقف کوتاه
- ۱۸ عبور از اصفهان
- ۲۱ سحرگاه در قم
- ۲۴ اطاعت از قانون
- ۲۹ بازدید از یک کارخانه
- ۳۳ بهشت زهرا
- ۳۷ نماز جمعه‌ی تهران
- ۳۹ بازدید از موزه‌ی سعدآباد
- ۴۳ به سوی شمال
- ۴۷ محیط زیست
- ۵۱ در راه مشهد
- ۵۴ مشهد
- ۵۹ گم شدن مریم
- ۶۲ پایان سفر
- ۶۵ نامه‌ای به دوست
- ۶۹ ثبت نام در مدرسه





خانواده‌ی هاشمی

علی هاشمی دانش‌آموز کلاس سوم دبستان است. علی خواهری دارد که دو سال از او بزرگ‌تر است و در کلاس پنجم درس می‌خواند. نام او مریم است. علی و مریم فرزندان آقای محمود هاشمی هستند. آقای هاشمی کارمند اداره‌ی پست شهر کازرون است. طاهره خانم، مادر علی و مریم، خانه‌دار است. مادر آقای هاشمی هم که مادر بزرگ بچه‌هاست، با آن‌ها زندگی می‌کند.

پدر و مادر علی با هم مهربان هستند و به فرزندان خود بسیار علاقه دارند. افراد خانواده‌ی هاشمی یک‌دیگر را دوست دارند و به هم احترام می‌گذارند. مادر بزرگ با همه مهربان است و مخصوصاً به بچه‌ها بسیار محبت می‌کند.

در این خانواده، همه در کارها به هم کمک می‌کنند. آقای هاشمی وقتی از اداره برمی‌گردد، برای خانواده خرید می‌کند. طاهره خانم علاوه بر کارهای خانه، خیاطی هم می‌کند و درآمدی را که از راه خیاطی به دست می‌آورد، برای مخارج خانه صرف می‌کند. مادر بزرگ در پختن غذا و پاک کردن سبزی به طاهره خانم کمک می‌کند. گاهی هم برای بچه‌ها جوراب و لباس گرم می‌بافد و قصه‌های شیرین می‌گوید.



مریم و علی علاوه بر درس خواندن، در انجام دادن کارهای خانه همکاری می‌کنند.



- ۱- شغل آقای هاشمی چیست؟
- ۲- خانواده‌ی هاشمی در کدام شهر زندگی می‌کنند؟
- ۳- شما در کدام شهر یا روستا زندگی می‌کنید؟
- ۴- چرا باید همه‌ی افراد خانواده در کارهای خانه به یک‌دیگر کمک کنند؟



فعالیت در کلاس

- ۱- شما چند خواهر و برادر دارید؟ نام افراد خانواده‌ی خود را بگویید.
- ۲- به تصویر صفحه‌ی قبل نگاه کنید؛ مریم و علی در چه کارهایی به خانواده‌ی خود کمک می‌کنند؟
- ۳- شما در کدام کارها به خانواده‌ی خود کمک می‌کنید؟
- ۴- با هم کلاسی‌های خود در مدرسه در انجام دادن چه کارهایی می‌توانید همکاری کنید؟
- ۵- در کلاس گفت‌وگو کنید. اعضای خانواده‌ی آقای هاشمی چگونه باهم رفتار می‌کنند؟ شما با هر یک از اعضای خانواده‌ی خود (پدر، مادر، برادر یا خواهر بزرگ‌تر، برادر یا خواهر کوچک‌تر، پدر بزرگ و مادر بزرگ...) چگونه رفتار می‌کنید؟



خبر مهم

در یکی از روزهای فصل بهار، وقتی آقای هاشمی از اداره به خانه آمد، طاهره خانم و بچه‌ها را صدا زد و گفت: «خبر مهمی دارم». همه دور پدر جمع شدند. آقای هاشمی گفت: «من از کازرون به نیشابور منتقل شده‌ام؛ پس، ما باید به نیشابور برویم و مدتی در آن شهر زندگی کنیم.»

همه تعجب کردند. طاهره خانم کمی ناراحت شد اما بچه‌ها از این که می‌توانند مسافرت کنند و شهرهای دیگر ایران را ببینند، خوش حال شدند.

طاهره خانم گفت: «ما باید صبر کنیم تا درس بچه‌ها تمام شود. من هم باید لباس‌های نیمه‌کاره را زودتر بدوزم و اثاث خانه را هم باید بسته‌بندی کنیم.»

یک هفته قبل از حرکت، آقای هاشمی و طاهره خانم با هم به بازار رفتند تا بعضی وسایل لازم را بخرند. منزل آن‌ها به مرکز شهر نزدیک نبود. آن‌ها از محله‌ی خود و چند محله‌ی دیگر گذشتند تا به بازار رسیدند و وسایلی را که به آن‌ها نیاز داشتند، تهیه کردند. آقای هاشمی و طاهره خانم با دوستان و آشنایان خود خداحافظی کردند. بچه‌ها نیز با دوستانی که در مدرسه و محله داشتند، خداحافظی کردند. مریم و علی به دوستان خود قول دادند که از نیشابور برای آن‌ها نامه بنویسند.



پرسش‌ها

- ۱- خبر مهم چه بود؟
- ۲- چرا بچه‌ها از شنیدن خبر مهم خوش حال شدند؟
- ۳- بچه‌ها به دوستانشان چه قولی دادند؟
- ۴- به نظر شما، چرا طاهره خانم از شنیدن خبر کمی ناراحت شد؟



فَعَالِيَّتْ دَرِ كَلَّاسِ

- ۱- اگر در روستا زندگی می‌کنید، نام محله‌های روستای خود را بنویسید. اگر در شهر زندگی می‌کنید، چند محله از محله‌های شهر خود را نام ببرید.
- ۲- در این تصویر، بعضی از وسایلی را که هنگام سفر با خود برمی‌داریم، می‌بینید. شما هم وسایلی دیگری را که در سفر به همراه می‌بریم، به این تصویر اضافه کنید.



به سوی شیراز

روز حرکت فرا رسید. آقای هاشمی به بچه‌ها گفت: «ما ابتدا از کازرون به شیراز می‌رویم؛ سپس، از شیراز به تهران و از آن جا به مشهد سفر می‌کنیم و پس از زیارت حرم امام رضا (علیه‌السلام) به نیشابور خواهیم رفت.»

ساعت شش بعد از ظهر بود که خانواده‌ی هاشمی به شیراز رسیدند. آقای هاشمی گفت: «امشب در شیراز می‌مانیم تا فردا در شهر گردش کنیم.» مادر بزرگ کمی خسته شده



بود. آن‌ها به یک مهمان‌پذیر رفتند تا در آن‌جا استراحت کنند.

صبح زود همگی از خواب برخاستند و نماز خواندند. پس از نماز، بچه‌ها کنار پنجره‌ی مهمان‌پذیر نشستند تا خیابان را تماشا کنند. خیابان خلوت بود و رفتگران زحمت‌کش، به نظافت شهر مشغول بودند. کم‌کم رفت و آمد ماشین‌ها در خیابان زیاد شد و مردم شهر، کار روزانه‌ی خود را آغاز کردند؛ کارگران به طرف کارخانه‌ها و کارگاه‌های خود می‌رفتند. پیشه‌وران، مغازه‌های خود را باز می‌کردند و کارمندان به محل کار خود می‌رفتند.

آقای هاشمی گفت: «بچه‌ها، امروز می‌خواهیم از چند جا در شهر دیدن کنیم. شیراز یکی از شهرهای بزرگ و قدیمی ایران است.»

ساعتی بعد، همه با هم از مهمان‌پذیر خارج شدند. اول به زیارت شاه‌چراغ، برادر امام رضا (علیه‌السلام)، رفتند و سپس، از بازار وکیل دیدن کردند.



حرم شاه‌چراغ (ع) — شیراز



بازار وکیل — شیراز

بازار وکیل تماشایی بود. مردمی که برای خرید به بازار آمده بودند، با فروشندگان صحبت



یک مغازه در بازار

می کردند. روستاییان محصولات کشاورزی خود را می فروختند و با پول آن، وسایلی را که به آنها نیاز داشتند، می خریدند.

بچه‌ها با کنجکاو به مغازه‌ها نگاه می کردند. در یک فرش فروشی، قالی‌ها و قالیچه‌های دست‌بافت شیرازی به چشم می خورد. مغازه‌ی دیگری آب‌لیمو و عرق گل‌ها و گیاهان صحرائی می فروخت.

طاهره خانم گفت: این عرق‌ها برای درمان بعضی از بیماری‌ها مفید است.
او از مغازه‌ی پارچه‌فروشی چند متر پارچه خرید. مادر بزرگ هم از مغازه‌ی عطّاری
قدری حنا و گیاهان دارویی خرید.

خانواده‌ی آقای هاشمی بعد از گردش در بازار، سوار تاکسی شدند تا به آرامگاه دو



آرامگاه حافظ در شهر شیراز

تن از شاعران بزرگ ایران، حافظ و
سعدی، بروند. آن‌ها در سر راه خود از
برابر دانشگاه شیراز گذشتند. مریم با
دوربین از جاهای دیدنی، چند عکس
گرفت.

خانواده‌ی هاشمی بعد از ظهر آن
روز سوار اتوبوس شدند و از شیراز به
سوی تهران حرکت کردند. اتوبوس از
کنار دروازه قرآن گذشت و بچه‌ها به
تماشای دشت و صحرا مشغول شدند.



پرسش‌ها

- ۱- خانواده‌ی هاشمی در شیراز از چه جاهایی دیدن کردند؟
- ۲- بازار و خیابان چه فرقی با هم دارند؟
- ۳- عرق گل‌ها و گیاهان صحرایی چه فایده‌ای دارد؟



فعالیت در کلاس

- ۱- گفت‌وگو کنید :
 - به نظر شما روستاییان در شهرها چه چیزهایی می‌فروشند و چه چیزهایی می‌خرند؟
 - به نظر شما چگونه می‌توانیم با رفتگران زحمت‌کش شهرداری همکاری کنیم؟
- ۲- نام چند گیاه دارویی را از خانواده‌ی خود بپرسید و در کلاس بگویید.
- ۳- اگر به مسافرت رفته‌اید، درباره‌ی جاهای دیدنی و سفر خود برای هم‌کلاسی‌هایتان توضیح

دهید.



چادر نشین‌ها

اتوبوس از پیچ و خم جاده می‌گذشت و از شیراز دور می‌شد. در راه، ناگهان چشم بچه‌ها به تعدادی چادر افتاد که قدری دورتر از جاده در کنار هم برپا شده بود. علی از پدر پرسید: «پدر جان، چه کسانی در این چادرها زندگی می‌کنند؟»

آقای هاشمی گفت: «پسرم، در این چادرها یکی از ایل‌ها و عشایر این منطقه زندگی می‌کنند.»

علی دوباره پرسید: «ایل یعنی چه؟»

طاهره خانم گفت: «ایل به عده‌ای از مردم گفته می‌شود که در کنار هم زندگی می‌کنند و شغل اصلی آن‌ها دام‌پروری است. آن‌ها برای یافتن چراگاه، به طور مرتب از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر کوچ می‌کنند و برای آن که بتوانند آسان‌تر از جایی به جای دیگر بروند، در



کوچ عشایر

چادر زندگی می‌کنند. بیشتر مردم یک ایل با هم خویشاوندند. به مردم ایل، عشایر هم می‌گویند.»

مریم پرسید: «آیا در جاهای دیگر ایران هم ایل هست؟»

آقای هاشمی گفت: «بله؛ در بسیاری از جاهای ایران زندگی ایلی هست. عشایر مردمی دلیر و مهربان‌اند. آن‌ها از راه دامداری به کشور خدمت می‌کنند و اگر خدای نکرده دشمن به ما حمله کند، این مردم از مرزهای میهنمان دفاع می‌کنند.»

علی گفت: «راستی، دانش‌آموزانِ عشایر در کجا درس می‌خوانند؟»

طاهره خانم گفت: «کلاس‌های درس آن‌ها در چادر تشکیل می‌شود.»



پرسش‌ها

- ۱- ایل یعنی چه؟
- ۲- چرا افراد ایل از جایی به جای دیگر کوچ می‌کنند؟
- ۳- چرا افراد ایل در چادر زندگی می‌کنند؟
- ۴- اگر دشمن به کشور ما حمله کند، عشایر چه می‌کنند؟
- ۵- شغل اصلی مردم یک ایل چیست؟
- ۶- آیا در شهرها هم بیشتر مردم با یک‌دیگر خویشاوندند؟



فعالیت در کلاس

در دفتر خود، یک چادر ایلی را نقاشی کنید.



روستا و کشاورزی

یک توقف کوتاه

اتوبوس هم‌چنان در حرکت بود و از شهرها و روستاها می‌گذشت.

هنگام عبور از کنار یکی از روستاها، علی پرسید: «آن‌جا کجاست؟»

پدر گفت: «آن‌جا یک روستا است.»

مریم گفت: «آیا مردم روستا هم مثل چادرنشین‌ها زندگی می‌کنند؟»

آقای هاشمی گفت: «نه؛ شغل بیشتر مردم روستاها کشاورزی است. آن‌ها کوچ

نمی‌کنند بلکه در کنار مزرعه‌های خود خانه می‌سازند. جمعیت روستا کمتر از شهر است.»

علی پرسید: «کشاورزان چه چیزهایی می‌کارند؟»

پدر گفت: «در بیشتر جاهای ایران، گندم و در بعضی جاها برنج می‌کارند. کشاورزان

بسیار زحمت می‌کشند. روستاییان، از راه کشاورزی و باغداری بخشی از غذای مردم



قالی بافی

کشور را فراهم می کنند. مردم روستاها دام داری هم می کنند. روستاییان هر منطقه صنایع دستی مخصوصی نیز دارند؛ مثلاً در بسیاری از روستاها قالی و قالیچه و گلیم می بافند.»

طاهره خانم گفت: «در روستا، زن ها هم در کنار مردها در مزرعه ها کار می کنند.»

هوا کم کم تاریک می شد. علی و مریم از شیشه ی اتوبوس، گله های گوسفند و بز را می دیدند که همراه با چوپان ها به روستاها برمی گشتند.

ساعتی از شب گذشته بود که اتوبوس در کنار یک مهمان خانه توقف کرد. راننده به مسافران گفت: «در این جا یک ساعت توقف می کنیم تا نماز بخوانیم و شام بخوریم.»

مسافران همه وضو گرفتند و در مسجد مهمان خانه به نماز ایستادند. مادر بزرگ گفت: «یادتان باشد که نماز مسافر، شکسته است.» علی گفت: نماز شکسته یعنی چه؟ پدر لبخندی زد و گفت: «عزیزم، منظور از نماز شکسته این است که مسافر باید نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت بخواند.»

بعد از شام، بچه‌ها همراه با پدر از مهمان‌خانه خارج شدند. شب بود و نور ماه همه جا را روشن کرده بود. از بیابان، نسیم خنکی می‌وزید. آن‌ها سرگرم صحبت بودند که کمک‌راننده با صدای بلند گفت: «مسافران تهران سوار شوند.»



پرسش‌ها

- ۱- زندگی روستایی با زندگی ایلی چه تفاوت‌هایی دارد؟
- ۲- شغل بیشتر مردم روستا چیست؟
- ۳- جمعیت روستا بیشتر است یا شهر؟
- ۴- زن‌های روستایی علاوه بر کارهای خانه چه کارهایی انجام می‌دهند؟



فعالیت در کلاس

۱- با راهنمایی مادر یا پدر خود، دو نمونه از محصولات کشاورزی را که در خانه دارید، به کلاس بیاورید و با دانش‌آموزان دیگر درباره‌ی آن‌ها صحبت کنید. سپس، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف - این محصولات در چه فصلی از سال به دست می‌آید؟

ب - از آن‌ها چه استفاده‌هایی می‌توان کرد؟

۲- تحقیق کنید که در منطقه‌ی شما کدام یک از صنایع دستی بیشتر رایج است. نتیجه را به کلاس بگویید.

عبور از اصفهان

اتوبوس بار دیگر به راه افتاد. اندکی بعد، نور چراغ اتوبوس به تابلوی بزرگی افتاد که در کنار جاده بود و روی آن نوشته شده بود: «ابتدای راه‌های اُستان اصفهان».

طاهره خانم گفت: «اُستان فارس تمام شد و حالا وارد اُستان اصفهان شدیم.»

علی گفت: «اُستان یعنی چه؟»

طاهره خانم جواب داد: «کشور ما ایران به قسمت‌های مختلفی تقسیم شده است؛ به





پل خواجو بر روی رودخانه‌ی زاینده رود - اصفهان

هر یک از این قسمت‌ها، اُستان می‌گوئیم. هر اُستان شامل چند شهر و تعدادی روستاست. معمولاً بزرگ‌ترین شهر هر اُستان، مرکز آن اُستان است؛ مثلاً شیراز مرکز اُستان فارس و اصفهان مرکز اُستان اصفهان است.»

ساعتی بعد، اتوبوس به شهر اصفهان رسید. بچه‌ها به خیابان‌های شهر نگاه می‌کردند. زاینده‌رود در زیر نور ماه پیدا بود. اتوبوس از روی یکی از پل‌های آن عبور کرد. بچه‌ها از دیدن رودی در وسط شهر تعجب کرده بودند. آقای هاشمی گفت: «بسیاری از شهرهای بزرگ دنیا در کنار رودها قرار دارند.»

طاهره خانم گفت: «مردم از روزگار قدیم، نخستین شهرها و روستاها را در کنار رودخانه‌ها ساخته‌اند؛ زیرا زندگی انسان‌ها و کشاورزی آن‌ها به آب بستگی دارد.»
مادربزرگ گفت: «نشیده‌ای که می‌گویند «هر جا آب هست، آبادی هست»؟»

طاهره خانم گفت: «بچه‌ها، می‌دانید که اصفهان یکی از شهرهای بزرگ و قدیمی



میدان امام خمینی (نقش جهان) - اصفهان

ایران است. آثار تاریخی و صنایع دستی اصفهان بسیار دیدنی است.»
علی و مریم دوست داشتند در اصفهان پیاده شوند و شهر را تماشا کنند اما اتوبوس بدون توقف، شهر را ترک کرد.



پرسش‌ها

- ۱- اُستان یعنی چه؟
- ۲- بزرگ‌ترین شهر هر اُستان چه نام دارد؟
- ۳- نام رودی که از شهر اصفهان می‌گذرد، چیست؟



فعالیت در کلاس

- ۱- شما در کدام اُستان زندگی می‌کنید؟ مرکز اُستان شما چه نام دارد؟
- ۲- اُستان محلّ زندگی خود را روی نقشه‌ی این درس با علامت * نشان دهید.
- ۳- با پرس و جو از بزرگ‌ترها، یکی دو نمونه آثار تاریخی استان خود را در کلاس معرفی کنید.

سحرگاه در قم

نزدیک صبح، اتوبوس به قم رسید. مادر بزرگ، علی و مریم را از خواب بیدار کرد تا شهر قم را تماشا کنند. وقتی چشم مریم به گنبد و گل دسته‌های زیبای حرم افتاد، از مادرش پرسید: «مادر جان، این جا زیارتگاه کیست؟» طاهره خانم گفت: «دخترم، این جا مزار حضرت معصومه (س) است. حضرت معصومه، خواهر امام رضا (ع) و یکی از زنان بزرگوار و پرهیزگار اسلام هستند. مردم از همه جا برای زیارت مزار این بانوی ارجمند به قم می‌آیند. قم در حدود یک میلیون نفر جمعیت دارد و آب و هوای آن گرم و خشک است. شهر قم، در نظر مردم ایران و سایر مسلمانان اهمیت بسیار دارد. در این شهر،



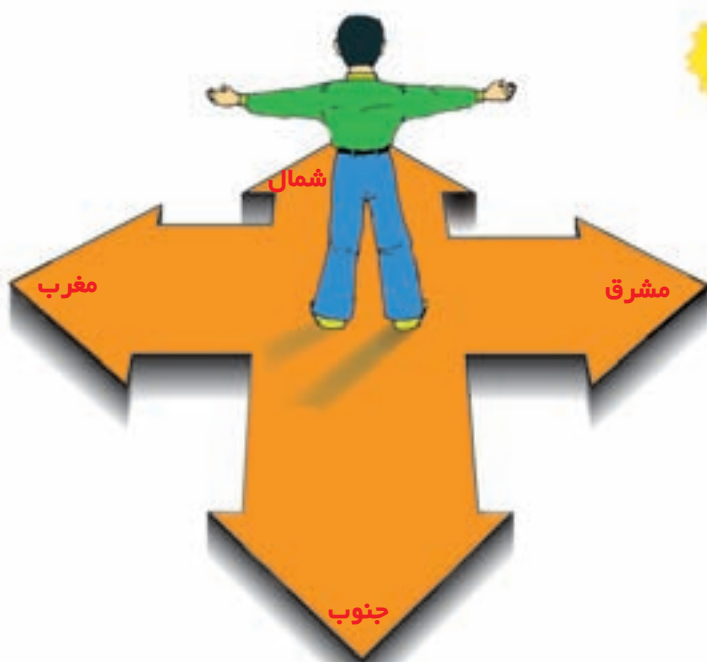
حرم حضرت معصومه (س) — قم

مدرسه‌های بزرگ دینی وجود دارد که در آن جا، طلبه‌ها درس می‌خوانند. امام خمینی هم در همین شهر به طلبه‌ها درس دین و اخلاق می‌آموختند.

در سال ۱۳۴۱، روحانیون و مردم قم به پیروی از امام خمینی با شاه ستمگر مبارزه کردند و انقلاب اسلامی از شهر قم آغاز شد. به همین علت، قم را شهر «خون و قیام» نیز می‌نامند.»

سحرگاه بود. سپیده‌ی سحر هوا را اندکی روشن کرده بود. صدای اذان صبح از همه جا به گوش می‌رسید. مادر بزرگ زیر لب دعا می‌خواند. اتوبوس در بیرون شهر قم، در کنار یک مهمان‌پذیر توقف کرد و مسافران نماز صبح خواندند. مدتی بعد، بچه‌ها خورشید را که آرام آرام طلوع می‌کرد، به هم نشان دادند.

پدر گفت: «بچه‌ها، به جایی که خورشید طلوع می‌کند، مشرق و به جایی که غروب می‌کند، مغرب می‌گویند.» سپس، دست راست علی را به سمت مشرق و دست چپ او را به سمت مغرب گرفت و گفت: «پسرم، حالا روبه‌روی تو سمت شمال و پشت سر تو



سمت جنوب است.»

وقتی اتوبوس دوباره حرکت کرد، بچه‌ها از شیشه‌ی ماشین به بیابان نگاه می‌کردند.



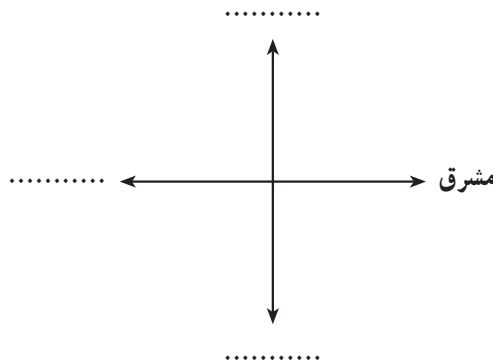
پرسش‌ها

- ۱- مردم برای زیارت مزار چه کسی به شهر قم می‌روند؟
- ۲- چه کسانی در مدرسه‌های دینی شهر قم درس می‌خوانند؟
- ۳- مبارزه‌ی امام خمینی برای پیروزی انقلاب اسلامی در چه سالی و در کجا آغاز شد؟



فعالیت در کلاس

- ۱- نام دو نفر از زنان بزرگ و با ایمان مسلمان را بنویسید.
- ۲- در یک صبح آفتابی، به کمک معلم و دوستان خود در حیاط مدرسه، جهت‌های شمال و جنوب و مغرب و مشرق را پیدا کنید.
- ۳- شکل زیر را کامل کنید.





اطاعت از قانون

اتوبوس هم چنان به پیش می‌رفت. هوا کاملاً روشن شده بود و بچه‌ها از پنجره به جاده نگاه می‌کردند.

آقای هاشمی گفت: «بچه‌ها، مواظب باشید؛ دست خود را از شیشه‌ی اتوبوس بیرون نبرید.» اتوبوس کم‌کم به تهران نزدیک می‌شد. تابلوی کنار جاده نشان می‌داد که پانزده کیلومتر تا تهران مانده است. بعد از مدّت کوتاهی، اتوبوس به تهران رسید. آن‌ها از اتوبوس پیاده شدند و از راننده تشکر و خداحافظی کردند. سپس خانواده‌ی آقای هاشمی در ایستگاه تاکسی منتظر ماندند و بعد از چند لحظه، سوار تاکسی شدند. آقای هاشمی نشانی خانه‌ی جواد آقا را به راننده داد تا آن‌ها را به آن‌جا ببرد. در راه، تاکسی به یک چهارراه رسید و راننده، با دیدن چراغ قرمز، قبل از خطِ مخصوص وسایل نقلیه ایستاد. مریم گفت: «قانون و مقررات برای حفظ نظم در زندگی ماست. ما، نه تنها هنگام

حرکت در کوچه و خیابان، بلکه در همه‌ی کارها باید از قانون اطاعت کنیم. کسانی که از قانون سرپیچی می‌کنند، هم به خود و هم به دیگران زیان می‌رسانند.»

پدر گفت: «رانندگان باید به علامت‌های راهنمایی توجه داشته باشند و مقررات رانندگی را رعایت کنند. البته مقررات راهنمایی فقط مخصوص رانندگان نیست. همان‌طور که می‌بینید، عابران پیاده هم از قانون اطاعت می‌کنند و از روی خط‌کشی عبور می‌کنند.» در این موقع، چراغ سبز شد و تاکسی حرکت کرد.

خیابان‌ها شلوغ و راه دور بود؛ برای همین، مدتی طول کشید تا آن‌ها به مقصد رسیدند. طیبیه خانم، خاله‌ی بچه‌ها، و جواد آقا، شوهرخاله‌ی آن‌ها، از دیدنشان خوش حال شدند و به آن‌ها خوش‌آمد گفتند.

مادر بزرگ که خسته شده بود، گفت: «تهران شهر شلوغ و پر سروصدایی است. هوای آن هم آلوده است. زندگی در تهران واقعاً مشکل است.»

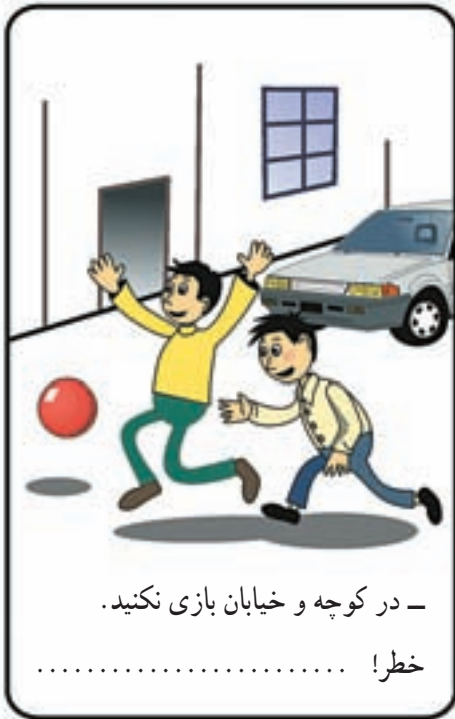


پرسش‌ها

- ۱- چرا هنگام حرکت اتومبیل، نباید دست و سر خود را از پنجره بیرون بیاورید؟
- ۲- خط سفید مخصوص وسایل نقلیه در چهارراه‌ها برای چیست؟
- ۳- آیا فقط رانندگان باید مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت کنند؟
- ۴- چرا همه‌ی ما باید از قانون و مقررات اطاعت کنیم؟
- ۵- مادر بزرگ درباره‌ی شهر تهران چه گفت؟



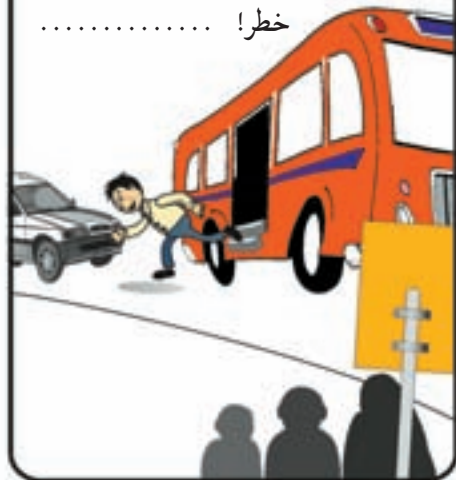
- ۱- نام کوچه یا خیابانی که خانه‌ی شما در آن قرار دارد، چیست؟
 - ۲- در محل زندگی شما، مردم برای رفت و آمد از چه وسایلی استفاده می‌کنند؟
 - ۳- آیا شما برای رفتن به مدرسه، از وسیله‌ی نقلیه استفاده می‌کنید؟ توضیح دهید.
 - ۴- به تصویر صفحه‌ی ۲۴ نگاه کنید و بگویید این خط برای چه کشیده شده است. آیا تاکنون این خط را دیده‌اید؟
 - ۵- بحث و گفت‌وگو در کلاس:
- در این تصویرها برخی از مقررات رفت و آمد در کوچه و خیابان را می‌بینید. هریک از این مقررات را بخوانید و بگویید اگر به آن‌ها توجه نکنیم، چه خطرهایی برای ما پیش می‌آید.



– یک باره به میان کوچه و خیابان ندوید.
 – در خیابان همیشه از محلّ خطّ کشی شده عبور کنید.
 خطر!



– تا زمانی که اتومبیل یا اتوبوس کاملاً نایستاده است، پیاده نشوید.
 – همیشه از در سمت راست اتومبیل پیاده شوید.
 خطر!



– دست و سر خود را از پنجره‌ی اتومبیل یا اتوبوس خارج نکنید.
 – در اتومبیل، با راننده صحبت نکنید و حواس او را پرت نکنید.
 خطر!



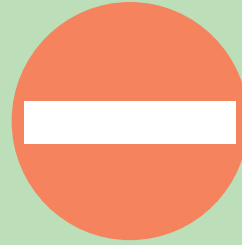
چند علامت راهنمایی که شناختن آن‌ها برای شما لازم است.



عبور دو چرخه ممنوع



محل عبور دو چرخه سوار



ورود ممنوع



عبور عابر پیاده ممنوع



محل عبور عابر پیاده



محل عبور دانش آموزان



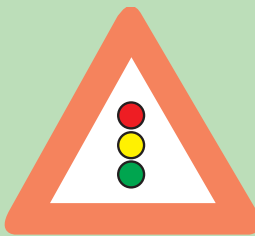
بوق زدن ممنوع



ایست



عبور یک طرفه



به چراغ راهنما نزدیک می شوید



خطر

بازدید از یک کارخانه



آن شب، بعد از خوردن شام، همه دور هم جمع شدند تا چای بنوشند و میوه بخورند. در این هنگام، تلویزیون فیلمی را که درباره‌ی یک کارخانه‌ی بلورسازی در ایران بود، نشان می‌داد. در کارخانه‌ی بلورسازی، ماسه، آهک و بعضی مواد دیگر را

در کوره‌ی داغ حرارت می‌دهند و ذوب می‌کنند. سپس، این ماده‌ی ذوب شده را داخل دستگاه‌هایی می‌ریزند و ظرف‌هایی به شکل‌های مختلف می‌سازند. خواهر طاهره خانم گفت: «من همیشه دلم می‌خواست بدانم این قندان و استکان بلوری زیبا چگونه ساخته می‌شود.»

پس از مدتی، طیبه خانم پارچه‌ای را آورد و به خواهرش هدیه کرد و گفت: «با این پارچه می‌توانی برای خودت و مریم جان، لباس قشنگی بدوزی.» طاهره خانم تشکر کرد. مریم گفت: «جواد آقا، شنیده‌ام که شما در کارخانه‌ی پارچه‌بافی کار می‌کنید. راستی، این پارچه‌های قشنگ را چگونه تولید می‌کنید؟»

جواد آقا گفت: «اگر دوست داشته باشید، فردا با هم به کارخانه می‌رویم.» علی و مریم گفتند: «پدرجان اجازه می‌دهید؟»

آقای هاشمی گفت: «بله؛ فقط قول بدهید که به حرف‌های جواد آقا گوش کنید.»



قطار شهری که از زیر زمین عبور می‌کند (مترو).

فردای آن روز، بچه‌ها و جواد آقا با قطار زیرزمینی (مترو) به محل کار جواد آقا رفتند. وقتی وارد کارخانه شدند، جواد آقا لباس کار خود را پوشید و از مدیر کارخانه اجازه گرفت و قسمت‌های مختلف کارخانه را به بچه‌ها نشان داد. جواد آقا گفت: «بعضی از این نخ‌ها از پشم گوسفند و گیاه پنبه و بعضی دیگر، از مواد مصنوعی درست می‌شوند. نخ‌ها را



کارخانه‌ی پارچه‌بافی

به کارخانه می‌آورند و ما به کمک این دستگاه‌ها، نخ‌ها را به هم می‌بافیم و پارچه درست می‌کنیم.

همان‌طور که کشاورزان با کشت و کار برای ما مواد غذایی تولید می‌کنند، ما هم باید وسایل مورد نیاز کشورمان را خودمان تهیه کنیم تا کمتر محتاج کشورهای خارجی باشیم.» هنگام برگشتن، آن‌ها سوار اتوبوس شدند. علی که کنار پنجره نشسته بود، گفت: «معلم ما می‌گوید، راننده‌ها خیلی زحمت می‌کشند و با جابه‌جا کردن مسافر و کالا به مردم خدمت می‌کنند.» مدتی گذشت. ناگهان صدای آژیر یک ماشین آتش‌نشانی به گوش رسید. جواد آقا گفت: «حتماً جایی آتش گرفته است و مأموران آتش‌نشانی با لباس و وسایل مخصوص به آن‌جا می‌روند تا آتش را خاموش کنند و

جان و مال مردم را نجات بدهند.»

وقتی بچه‌ها به خانه برگشتند، آن‌چه



ایستگاه آتش‌نشانی

را دیده بودند، تعریف کردند. مریم گفت: من دوست دارم در آینده پرستار بشوم و از این راه به مردم بیمار خدمت کنم.



پرسش‌ها

- ۱- شغل شوهر خاله‌ی علی چه بود؟
- ۲- چرا بچه‌ها برای رفتن به محلّ کار جواد آقا از پدرشان اجازه گرفتند؟
- ۳- در کارخانه‌ی پارچه‌بافی چه کار می‌کنند؟
- ۴- شغل پدر علی و شغل جواد آقا چه تفاوت‌هایی دارند؟
- ۵- همه‌ی شغل‌هایی را که در این درس از آن‌ها صحبت شده است، نام ببرید.



فعالیت در کلاس

- ۱- دوست دارید در آینده چه شغلی داشته باشید؟ چرا؟
- ۲- دو کالا یا دستگاه را که در خانه یا مدرسه‌ی شما هست و از کشورهای خارجی خریداری شده است، نام ببرید. چگونه می‌توانیم نیاز کشورمان را به کشورهای خارجی کم کنیم؟
- ۳- آیا می‌دانید نخ طبیعی چه فرقی با نخ مصنوعی دارد؟
- ۴- با راهنمایی بزرگ‌ترها، شماره‌ی تلفن آتش‌نشانی محلّ زندگی خود را پیدا کنید و در کلاس بگویید. به جز آتش‌سوزی، در هنگام کدام حوادث دیگر می‌توان به آتش‌نشانی تلفن کرد؟



حرم امام خمینی (ره)

بهشت زهرا

روز پنجشنبه بود. آقای هاشمی گفت: «حالا که به تهران آمده ایم، خوب است امروز به بهشت زهرا برویم و مرقد پاک امام خمینی و مزار شهیدان انقلاب و جنگ تحمیلی را زیارت کنیم.»

ساعت پنج بعدازظهر به بهشت زهرا رسیدند. حرم امام خمینی با شکوه بود و جمعیت زیادی برای زیارت به آن جا آمده بودند. اشک در چشم همه حلقه زده بود.

آقای هاشمی گفت: «افسوس که امام دیگر در میان ما نیستند ولی ما خوش حالیم که مردم ایران، راه امام خمینی را به رهبری آیت الله خامنه ای ادامه می دهند.»

جواد آقا گفت: «من هر وقت به زیارت مرقد امام خمینی می آیم، به یاد روز دوازدهم بهمن سال ۱۳۵۷ می افتم. آن روز، امام پس از پانزده سال دوری از وطن، به ایران بازگشتند

و ابتدا به بهشت زهرا رفتند و در آن جا برای مردم سخن رانی کردند. امام از مردم خواستند تا رسیدن به پیروزی کامل به مبارزه ادامه دهند. بعد هم برای شادی روح شهیدان دعا کردند و فاتحه خواندند.»

طیبه خانم گفت: «من هم هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم. چه جمعیت زیادی به استقبال امام آمده بودند!»

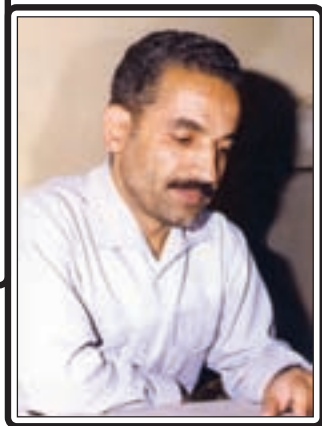
بعد از زیارت مرقد امام خمینی، همگی به زیارت مزار شهیدان رفتند و فاتحه خواندند. بر بالای مزار بسیاری از شهیدان، پرچم جمهوری اسلامی ایران برافراشته بود. عکس بسیاری از برادران پاسدار و بسیجی و ارتشی که برای دفاع از انقلاب اسلامی جان خود را فدا کرده بودند، در آن جا به چشم می‌خورد. طاهره خانم گفت: «بیایید با امام خمینی و شهیدان پیمان ببندیم که از اسلام و جمهوری اسلامی ایران حمایت کنیم.»
در قسمتی از مزار شهیدان، جمعیت زیادی دیده می‌شد. علی پرسید: «آن جا کجاست؟»



شهید حجة الاسلام دکتر باهنر



شهید آیت الله دکتر بهشتی



شهید رجایی

جواد آقا گفت: «آنجا مزار شهید مظلوم، آیت‌الله بهشتی و هفتاد و دو تن از یاران اوست. مزار رئیس‌جمهور شهید، رجایی و نخست‌وزیر شهید، دکتر باهنر هم آنجاست.» همه به آنجا رفتند و فاتحه خواندند. عده‌ای از دانش‌آموزان هم با مربیان خود به بهشت زهرا آمده بودند.

خانواده‌ی هاشمی، پس از آن، به زیارت مزار آیت‌الله طالقانی و شهید دکتر چمران رفتند و کمی پس از غروب آفتاب، بهشت زهرا را ترک کردند. باد خنکی می‌وزید و صدای قرآن از دور به گوش می‌رسید. در راه برگشت، علی و مریم مرقد امام را که در تاریکی شب نورانی بود، تماشا می‌کردند. آن‌ها با خود فکر می‌کردند که چگونه می‌توان راه امام خمینی را ادامه داد.



شهید دکتر چمران



مرحوم آیت‌الله طالقانی



- ۱- امام خمینی، در چه روزی به وطن بازگشتند؟
- ۲- وقتی امام خمینی به ایران بازگشتند، از فرودگاه به کجا رفتند و چه کردند؟
- ۳- طاهره خانم بر سر مزار شهیدان چه گفت؟
- ۴- شهیدان ارتشی و بسیجی و پاسدار، جان خود را در چه راهی فدا کرده‌اند؟



فعالیت در کلاس

- ۱- مردم در روزی که امام خمینی به وطن بازگشتند، چه کردند؟ از بزرگ‌ترها پرس و جو کنید.
- ۲- به نظر شما، چگونه می‌توان راه امام خمینی را ادامه داد؟ در این باره گفت و گو کنید.
- ۳- اگر مدرسه، خیابان یا کویچه‌ای در محلّ زندگی شما به نام یک شهید نام‌گذاری شده است، درباره‌ی این شهید از بزرگ‌ترها پرس و جو کنید و نتیجه را به کلاس بگویید.



نماز جمعه‌ی تهران

صبح روز جمعه، جواد آقا گفت: «امروز به نماز جمعه می‌رویم.» آقای هاشمی

گفت: «شنیده‌ام که نماز جمعه‌ی تهران خیلی باشکوه است.»

وقتی آن‌ها به محل برگزاری نماز جمعه رسیدند، مردم را دیدند که در کنار هم و در صف‌های منظم، ساکت نشسته بودند.



حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

نزدیک ظهر، آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی، به خواندن خطبه‌های نماز جمعه مشغول شدند.

آیت‌الله خامنه‌ای فرمودند: «اکنون که امام خمینی دیگر در میان ما نیستند، ما باید فکر امام و راه امام را بیشتر و بهتر بشناسیم و با سخنان امام، راه آینده‌ی خود را

روشن سازیم. امام خمینی حکومت ظالم شاه را در ایران شکست دادند و انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندند. ما باید با ایمان به خدا و اتحاد با یکدیگر، از جمهوری اسلامی ایران دفاع کنیم. دشمنان ما دوست ندارند ایران پیشرفت کند. ما باید بیدار و آگاه باشیم و کشور خود را با تلاش و کوشش بسازیم و آباد کنیم. دانش آموزان هم امیدهای آینده کشور هستند. آن‌ها باید خوب درس بخوانند تا در آینده برای جمهوری اسلامی ایران مفید باشند.»

وقتی نماز به پایان رسید، مردم در حالی که شعار می‌دادند، از هر طرف به سوی خانه‌های خود به راه افتادند.

شب، وقتی همه در خانه بودند، تلویزیون مراسم نماز جمعه را نشان داد.



پرسش‌ها

- ۱- هم‌اکنون رهبر انقلاب اسلامی ایران چه کسی است؟
- ۲- آیت‌الله خامنه‌ای، درباره‌ی امام خمینی چه فرمودند؟
- ۳- سخن رهبر انقلاب اسلامی درباره‌ی دانش‌آموزان چه بود؟



فعالیت در کلاس

- ۱- اگر در شهر یا روستای شما نماز جمعه برگزار می‌شود، نام محل برگزاری آن را بنویسید.
- ۲- چگونه و از چه راه‌هایی می‌توانید در آینده به کشورتان خدمت کنید؟ در کلاس در این باره گفت‌وگو کنید.
- ۳- منظور از خطبه در نماز جمعه چیست؟ از بزرگ‌ترها پرس و جو کنید.

بازدید از موزه‌ی سعدآباد

عصر روز جمعه، طیبه خانم گفت: «چه طور است امروز به موزه‌ی سعدآباد برویم؟»
علی پرسید: «موزه چگونه جایی است؟» آقای هاشمی جواب داد: «یکی از مکان‌هایی
که می‌توانیم در آن جا چیزهای زیادی درباره‌ی کشور ایران و گذشته‌ی آن یاد بگیریم، موزه
است. در موزه اشیاء با ارزش و قدیمی نگهداری می‌شود.» طیبه خانم گفت: «در تهران و
بعضی از شهرهای بزرگ موزه‌های زیادی وجود دارد.»

همگی به راه افتادند و پس از ساعتی به سعدآباد رسیدند. سعدآباد باغ بسیار بزرگی
است که در شمال تهران و در پای کوه‌های شمیران قرار دارد. رودی که از کوه‌های
شمیران سرازیر می‌شود، از وسط باغ می‌گذرد. هوای این منطقه حتی در تابستان‌ها خنک
است.



کاخ سبز - موزه‌ی سعدآباد - تهران

یک نفر راهنما با مردمی که به بازدید موزه آمده بودند، همراه می‌شد و درباره‌ی آنچه در موزه بود، توضیح می‌داد.

او می‌گفت: «در این باغ هجده کاخ وجود دارد که بعضی از آن‌ها مخصوص خود شاه و بعضی دیگر مخصوص خواهرها و برادرها و بچه‌های او بوده است.» سپس، مردم برای تماشا به داخل یکی از ساختمان‌ها رفتند. تالارهای وسیع و چلچراغ‌های بزرگ و مبل‌ها و میزها و فرش‌های گران‌قیمت چشم همه را خیره کرده بود. ظرف‌های غذاخوری و قاشق‌ها و جنگال‌ها از طلا و نقره بودند. مجسمه‌های کوچک و بزرگ زیادی دیده می‌شد که بیشتر آن‌ها از مرمر و طلا بود.



داخل کاخ سبز

تابلوهای نقاشی گران قیمت همه جا روی دیوارها به چشم می خورد. راهنما می گفت که گچ بُری سقف یکی از تالارها، چندین سال طول کشیده است. در یکی از تالارها فرش بسیار بزرگی بود که خیلی ظریف بافته شده بود.

راهنما توضیح داد: «خانواده‌ی سلطنتی این کاخ‌ها را از پول ملت محروم ایران می ساختند تا سالی چند روز در آن‌ها استراحت کنند اما بسیاری از مردم کشور ما و مخصوصاً روستاییان زحمت کش، خوراک و پوشاک و حمام و مدرسه و راه و درمانگاه نداشتند.»

مادربزرگ به علی و مریم گفت: «شما بچه‌ها نمی دانید که خانواده‌ی سلطنتی چه ظلمی به مردم می کردند. همه‌ی این کاخ‌ها و ثروت‌ها را با زور به دست آورده بودند. خدا را شکر که نظام شاهنشاهی سرنگون شد و در کشور ما حکومت جمهوری اسلامی به وجود آمد.»

جواد آقا گفت: «رهبری امام خمینی ما را از شرّ این ستم کاران نجات داد. امام خمینی همیشه از محرومان حمایت می کردند و یک بار در ملاقات با مردم محروم فرمودند: یک موی شما بر همه‌ی آن کاخ نشین‌ها ترجیح دارد.»

مریم گفت: «حالا می فهمم آن شهیدانی که مزار آن‌ها را در بهشت زهرا دیدیم، برای چه شهید شده‌اند. آن‌ها جان خود را فدا کردند تا این ستم کاران غارتگر را از کشور ما بیرون کنند و به جای حکومت شاهنشاهی، حکومت اسلامی به وجود آورند. اکنون وظیفه‌ی ماست که جمهوری اسلامی را حفظ کنیم.»



پرسش‌ها

- ۱- دیدن موزه چه فایده‌ای دارد؟
- ۲- در موزه چه چیزهایی نگهداری می‌شود؟
- ۳- خانواده‌ی سلطنتی ثروت خود را چگونه به دست آورده بودند؟
- ۴- امام خمینی در ملاقات با مردم محروم چه فرمودند؟
- ۵- شهیدان انقلاب اسلامی جان خود را برای چه فدا کرده‌اند؟



فعالیت در کلاس

- ۱- آیا در محلّ زندگی شما موزه‌ای وجود دارد؟ نام آن چیست؟ چه چیزهایی در آن نگهداری می‌شود؟ چرا؟
- ۲- به همراه معلم یا پدر و مادر خود به دیدن یکی از موزه‌های محلّ زندگی خود بروید و آن‌چه را دیده‌اید، در کلاس تعریف کنید.



به سوی شمال

روز شنبه، روز حرکت به سوی مشهد بود. صبح زود خانواده‌ی هاشمی، پس از خداحافظی و تشکر از جواد آقا و طیبه خانم که برای بدرقه‌ی آن‌ها آمده بودند، سوار اتوبوس شدند و تهران را ترک کردند. آقای هاشمی گفت: «بچه‌ها، می‌دانید ما به کجا می‌رویم؟» بچه‌ها پاسخ دادند: «نه.» آقای هاشمی گفت: «به مشهد؛ اول به طرف شمال و بعد به سمت مشرق می‌رویم تا به مشهد برسیم.»

بچه‌ها با کنجکاو‌ی از شیشه‌ی اتوبوس به بیرون نگاه می‌کردند. جاده از میان کوه‌ها می‌گذشت. قدری که از تهران دور شدند، چشم همه به کوه بلندی افتاد که قلّه‌ی آن پوشیده از برف بود و تکه ابر سفیدی در بالای آن دیده می‌شد. طاهره خانم گفت: «بچه‌ها، این



قله‌ی دماوند



جنگل‌های شمال

قله‌ی دماوند است. قله‌ی دماوند از همه‌ی قله‌های ایران بلندتر است.» علی پرسید: «قله چیست؟» مریم جواب داد: «قله، بالاترین جای کوه است.»

هرچه از تهران بیشتر دور می‌شدند، هوا سردتر می‌شد. بعد از مدتی، به‌جایی رسیدند که کوه‌های اطراف جاده‌ پر از درخت بود. مادر بزرگ به کوه‌ها اشاره کرد و گفت: «بچه‌ها جنگل را تماشا کنید.» علی و مریم که تا آن وقت جنگل ندیده بودند، از تماشای آن لذت می‌بردند. اتوبوس پس از عبور از یک جاده‌ی کوهستانی، به شهر آمل رسید. آقای هاشمی گفت: «ما حالا در استان مازندران هستیم.» اتوبوس از خیابان‌های شهر آمل گذشت. در کنار جاده، مزرعه‌های



شالیزار

پهناوری دیده می‌شد که رنگ سبز قشنگی داشتند. طاهره خانم گفت: «این‌ها مزرعه‌ی برنج است. به مزرعه‌ی برنج، شالیزار می‌گویند.» مریم پرسید: «آیا در همه جای ایران برنج می‌کارند؟» طاهره خانم جواب داد: «نه؛ برنج خاک مرطوب و آب زیاد می‌خواهد. آب و هوای شمال معتدل است؛ یعنی، در تابستان‌ها زیاد گرم نمی‌شود و در زمستان‌ها هم خیلی سرد نیست. در شمال باران زیادی می‌بارد. این ابرهایی که در آسمان می‌بینی، از بخار شدن آب دریای خزر که در شمال ایران قرار دارد، درست می‌شوند. در بسیاری از مناطق ایران که باران کم می‌بارد و آب و هوا گرم و خشک است، برنج نمی‌کارند. در شمال، علاوه بر برنج، چای و پنبه هم کشت می‌شود و باغ‌های مرکبات فراوان است.»



پرسش‌ها

- ۱- نام بلندترین قلّه‌ی ایران چیست؟
- ۲- چرا برنج بیشتر در شمال ایران کشت می‌شود؟
- ۳- در جاهایی که آب و هوا معتدل باشد، تابستان‌ها و زمستان‌ها چگونه‌اند؟

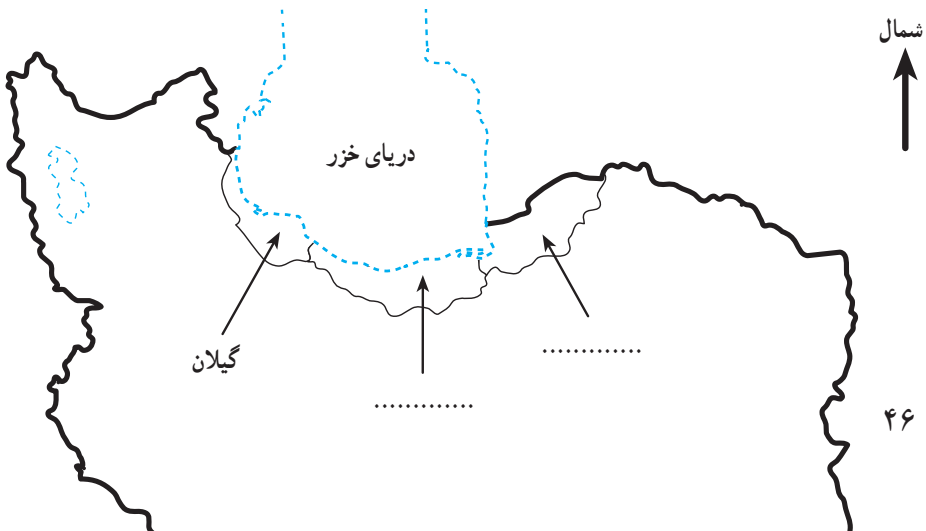


فعالیت در کلاس

- ۱- نام محصولاتی را که در شمال ایران کشت می‌شود، بنویسید.



- ۲- مرکبات به چه میوه‌هایی گفته می‌شود؟
- ۳- روی نقشه‌ی ایران، دریای خزر را با مداد آبی و استان‌های شمالی را با مداد سبز رنگ کنید. نام استان‌ها را بنویسید.



محیط زیست

هنوز صحبت‌های طاهره خانم تمام نشده بود که به بابل رسیدند. مریم گفت: «در شمال چه قدر شهرها به هم نزدیک اند!» آقای هاشمی گفت: «در شمال بارندگی زیاد است و آب به اندازه‌ی کافی همه‌جا هست و در همه‌ی زمین‌ها می‌توان کشاورزی کرد؛ به همین علت، روستاها و شهرهای نزدیک به هم به وجود آمده‌اند و در همه‌جا مردم به کار و کوشش مشغول اند.»



مادر بزرگ گفت: «بچه‌ها، به سقف خانه‌ها نگاه کنید. چون در شمال باران زیاد می‌بارد، سقف خانه‌ها به صورت شیروانی است، یعنی، شیب دارد و از ورقه‌های نازک آهن یا سُفال پوشیده شده است. بعضی از خانه‌ها را هم از چوب می‌سازند و سقف آن‌ها را با شاخه‌های نازک درختان و ساقه‌های برنج می‌پوشانند.»

سقف خانه‌ای جنگلی



سقف خانه‌ها در شمال ایران



روستاهای بین راه در شمال

اندکی بعد، اتوبوس از قائم شهر گذشت. مریم به روستاهای بین راه نگاه می کرد. آقای هاشمی گفت: «دخترم، در گذشته در این روستاها بسیاری از چیزهایی که مردم به آن ها نیاز داشتند، وجود نداشت. بعد از انقلاب، جهاد سازندگی به وجود

آمد. کسانی که در جهاد کار می کردند، با ساختن مدرسه، حمام، پل و درمانگاه یا کمک کردن به کشاورزان خیلی به مردم خدمت کردند.»

ساعتی بعد به ساری، مرکز استان مازندران، رسیدند. ساری از همه ی شهرهایی که بچه ها آن روز دیده بودند، بزرگ تر بود. پس از عبور از ساری، ساعت در حدود یک



میدان ساعت — شهر ساری

بعد از ظهر بود که اتوبوس در محلّ باصفایی نزدیک به شهر توقف کرد. مسافران پیاده شدند؛ نماز خواندند و ناهار خوردند. پس از به شهر به گرگان رفتند. گرگان مرکز استان گلستان است. بعد از گرگان، اتوبوس وارد جاده ای شد که از وسط



گردش در طبیعت

جنگل می‌گذشت. جنگل خیلی زیبا بود. درختان سر به آسمان کشیده بودند. هوا لطیف بود. پرندگان گاهی بر شاخه‌ها آواز می‌خواندند و گاهی پرواز می‌کردند. در قسمتی از جنگل، اتومبیل‌ها توقف کرده بودند. عده‌ای از مردم مشغول خوردن ناهار بودند و

عده‌ای استراحت می‌کردند. در کنار جاده، روی تابلویی نوشته شده بود:

«جنگل سرمایه‌ی ملی است؛ در حفظ آن بکوشیم.»



بارک جنگلی

مریم پرسید: «سرمایه‌ی ملی یعنی چه؟» پدر گفت: «یعنی، ثروتی که مال همه‌ی مردم کشور است و همه باید از آن مراقبت کنیم.» علی گفت: «چه طور باید از جنگل مراقبت کرد؟» طاهره خانم گفت: «مردم نباید زیر درختان آتش روشن کنند. مسافران باید زباله‌ها را در کیسه

یا سطل زباله بریزند. بچه‌ها نباید پوست درختان را بکنند و شاخه‌ها را بشکنند. آلوده کردن جنگل، باعث از بین رفتن حیوانات هم می‌شود. روستاییانی هم که در جنگل زندگی می‌کنند، نباید درختان را ببرند و چوب آن‌ها را بسوزانند یا بفروشند.»
مریم گفت: «من از این که کسی به این محیط زیبا آسیب برساند، واقعاً ناراحت می‌شوم.»



پرسش‌ها

- ۱- چرا در شمال ایران، بام بسیاری از خانه‌ها را شیب‌دار می‌سازند؟
- ۲- جهاد سازندگی چه کارهایی در روستاها انجام داده است؟
- ۳- نام مرکز استان مازندران چیست؟
- ۴- چرا بعضی از اتومبیل‌ها در کنار جنگل توقف کرده بودند؟
- ۵- «جنگل سرمایه‌ی ملی است»، یعنی چه؟



فعالیت در کلاس

۱- جنگل چه فایده‌هایی دارد؟ چگونه می‌توانیم از جنگل‌ها نگهداری کنیم؟ بحث و گفت‌وگو کنید.

۲- درباره‌ی موضوع این درس، به دلخواه نقاشی بکشید. نقاشی خود را به دیوار کلاس نصب کنید.



در راه مشهد

نزدیک غروب، اتوبوس به ابتدای راه‌های استان خراسان شمالی رسید. در دو طرف جاده، دیگر جنگل دیده نمی‌شد اما مزرعه‌های وسیع گندم و چغندر قند بسیار بود. چوپان‌ها گلّه‌های بزرگ گوسفند را از چراگاه‌ها به روستا باز می‌گرداندند. آقای هاشمی گفت: «بچه‌ها، این چراگاه‌ها هم مانند جنگل‌ها، سرمایه‌ی ملی هستند و اهمیت زیادی دارند.» علی پرسید: «این بوته‌ها و علف‌ها چه اهمیتی دارند؟» آقای هاشمی



دام‌پروری

گفت: «این علفزارها که محیط را زیبا کرده‌اند، غذای گوسفندان هستند. اگر این علفزارها از بین بروند، خاک به وسیله‌ی باران شسته می‌شود و از بین می‌رود.» طاهره خانم گفت: «خاک هم سرمایه‌ی ملی است و باید از آن مراقبت کنیم؛ چون برای کشاورزی و فراهم کردن غذا به خاک نیاز داریم.»

تویوس از شهرهای بجنورد، شیروان و قوچان گذشت و نزدیک مشهد، در کنار یک پاسگاه نیروی انتظامی توقف کرد. علی پرسید: «پدرجان، مگر در راه‌ها و جاده‌ها هم نیروی انتظامی هست؟» آقای هاشمی گفت: «بله؛ مأموران نیروی انتظامی هم از شهرها و هم از روستاها و جاده‌ها مراقبت می‌کنند. بعضی از آن‌ها مواظب‌اند که اتومبیل‌ها تند نروند و رانندگان از قانون سرپیچی نکنند.»



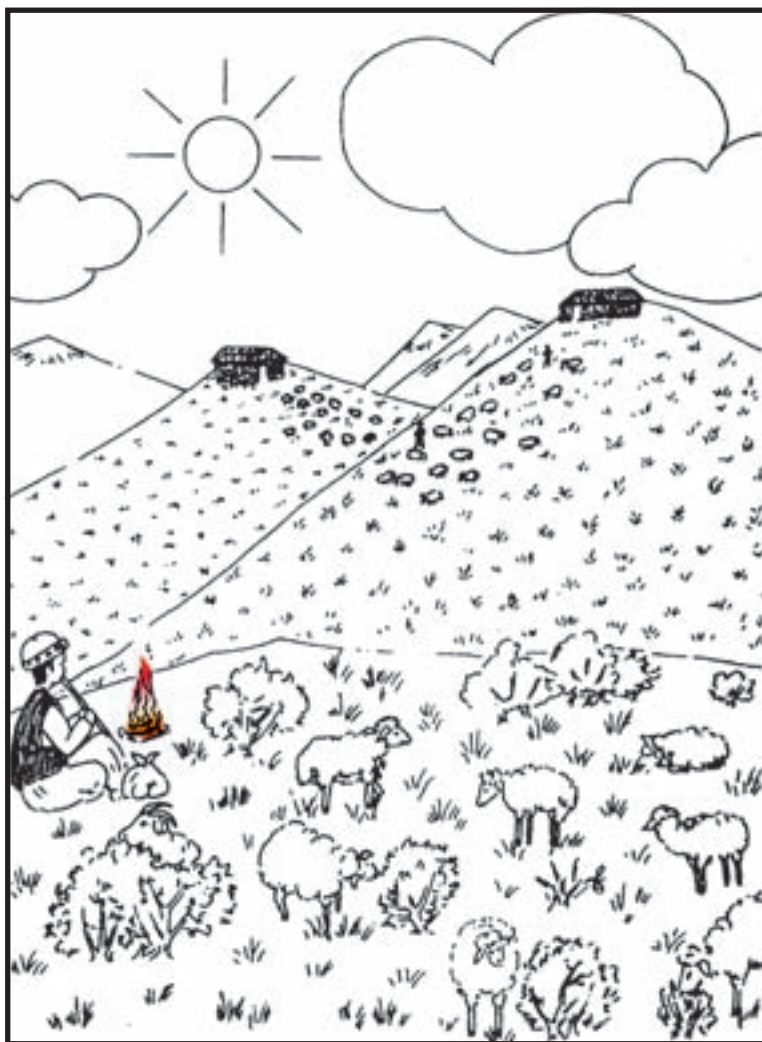
پرسش‌ها

- ۱- مرکز استان خراسان رضوی کدام شهر است؟
- ۲- چراگاه‌ها چه اهمیتی دارند؟
- ۳- چرا خاک سرمایه‌ی ملی است؟
- ۴- نیروی انتظامی در جاده‌ها چه وظیفه‌ای دارد؟



فَعَالِيَّتْ دَرِ كَلَّاسِ

۱- نقاشی زیر را به دلخواه رنگ کنید.



۲- به نظر شما، چویان قبل از برگرداندن گوسفندان به روستا چه کار مهمی باید انجام دهد؟

چرا؟



حرم امام رضا (ع) - مشهد

مشهد

سرانجام، در حدود ساعت دوازده شب به مشهد رسیدند. گل دسته‌ها و گنبد حرم امام رضا (ع) از دور پیدا بود و نور قشنگی از آن‌ها در تاریکی شب پخش می‌شد. از دیدن این منظره، همه خوش حال شدند و صلوات فرستادند. خانواده‌ی آقای هاشمی سوار تاکسی شدند و به یک مهمان‌پذیر رفتند. صبح روز یکشنبه، همگی وضو گرفتند و به سوی حرم به راه افتادند. گنبد طلایی زیبای حرم زیر نور آفتاب می‌درخشید و کبوترهای قشنگ



به دور آن می چرخیدند.



مسجد گهرشاد - مشهد

خانواده‌ی هاشمی از صحن، وارد حرم شدند. حرم بسیار شلوغ بود. بوی گلاب در همه جا پیچیده بود. خادمان حرم، با ادب و مهربانی، مردم را راهنمایی می کردند. در کنار مزار حضرت رضا (ع)، مردم شهری و روستایی و پیر و جوان مشغول زیارت بودند. بعضی به تنهایی و بعضی با هم دعا می خواندند. در آن جا همه چیز انسان را به یاد خدا می انداخت.

خانواده‌ی هاشمی بعد از زیارت به مسجد گهرشاد رفتند. مادر بزرگ گفت: «این مسجد، هم خیلی قدیمی و هم خیلی بزرگ و زیباست.» آقای هاشمی گفت: «بد نیست به





شهید غلامرضا تختی

تعدادی از مدال‌های تختی در موزهی حرم امام رضا علیه السلام

دیدن موزه و کتاب‌خانه هم بر او بی‌تاثیر نبود. در کتاب‌خانه، عده‌ی زیادی در تالارهای مطالعه به خواندن کتاب و مجله و روزنامه مشغول بودند. کتابدار گفت: «در این کتاب‌خانه، کتاب‌های چاپی و خطی بسیاری نگهداری می‌شود. تعداد قرآن‌های خطی کتاب‌خانه نیز زیاد است. بیشتر این قرآن‌ها که به خط زیبا نوشته شده‌اند، از قدیم به جا مانده‌اند.»

در موزه، چیزهای قدیمی و با ارزش بسیاری مانند فرش و سکه و اسلحه و ظرف‌های گوناگون به چشم می‌خورد. در قسمتی از موزه، مدال‌های قهرمانی تختی نگهداری می‌شد. علی‌آقا از راهنمای موزه پرسید: «تختی که بوده است؟» راهنما گفت: «تختی یک ورزش‌کار معروف و پهلوان کشتی ایران و جهان بود. او دین‌دار و مردم‌دوست بود و چون به امام رضا (ع) خیلی علاقه داشت، مدال‌های خود را به موزهی مشهد بخشیده بود. تختی با حکومت شاه مبارزه کرد و سرانجام در همین راه به شهادت رسید.»

بعد از مدتی به یکی از صحن‌های اطراف حرم رسیدند. آقای هاشمی گفت: «بچه‌ها، نگاه کنید؛ این گنبد کوچک را که در وسط صحن است، به یاد قدس ساخته‌اند.»



گنبدی که به یاد قدس در صحن امام رضا (ع) ساخته اند.

ان شاء الله روزی برسد که مسلمانان
همه با هم متحد شوند و فلسطین
را آزاد کنند و قدس را از دست
دشمنان اسلام نجات دهند.»

وقتی به مهمان پذیر برگشتند،
علی از طاهره خانم پرسید:
«مادر جان، چه کسی امام رضا (ع)
را شهید کرد؟» طاهره خانم گفت:
«در زمان امام رضا (ع)، مرد

ستم کاری به نام مأمون، حکومت مسلمانان را به زور به دست گرفته بود. چون امام رضا (ع)
با ظلم و ستم او مخالفت می کردند، مأمون آن حضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند.»



پرسش‌ها

- ۱- خانواده‌ی هاشمی بعد از زیارت حرم، از چه جاهایی دیدن کردند؟
- ۲- تختی که بود و چرا مدال‌های خود را به موزه‌ی امام رضا (ع) بخشیده بود؟
- ۳- چرا مأمون، امام رضا (ع) را به شهادت رساند؟
- ۴- گنبد کوچک وسط صحن امام رضا (ع) را به یاد کدام گنبد ساخته‌اند؟
- ۵- دشمنان اسلام که مسجد قدس را گرفته‌اند، چه کسانی هستند؟



فعالیت در کلاس

- ۱- اگر تاکنون به زیارت امام رضا (ع) رفته‌اید، خاطرات خود را برای بچه‌های کلاس تعریف کنید.
- ۲- تاکنون چه کتاب‌هایی از کتاب‌خانه‌ی مدرسه به امانت گرفته‌اید؟ بگویید از خواندن کدام کتاب بیشتر لذت برده‌اید؟
- ۳- درباره‌ی فلسطین چه می‌دانید؟ از بزرگ‌ترها سؤال کنید و در کلاس برای بچه‌ها توضیح دهید.



بازار رضا - مشهد

گم شدن مریم

عصر روز یکشنبه، خانواده‌ی هاشمی دوباره به حرم رفتند. پس از زیارت، طاهره خانم گفت: «خوب است قبل از رفتن به نیشابور، به بازار برویم. من می‌خواهم قدری نبات و زعفران بخرم.»

بازار شلوغ بود. ناگهان طاهره خانم متوجه شد که مریم همراه آن‌ها نیست. با نگرانی از آقای هاشمی پرسید: «مریم کجاست؟» آقای هاشمی گفت: «وقتی وارد بازار شدیم، با ما بود.» علی گفت: «گمان می‌کنم گم شده باشد.»

همه به جست‌وجوی مریم پرداختند اما از او خبری نبود. طاهره خانم ناراحت بود و بی‌تابی می‌کرد. آقای هاشمی گفت: «نگران نباشید؛ من به او گفته‌ام هر وقت در جایی گم شد، فوراً به مأمور انتظامی مراجعه کند و نشانی خانه‌ی خود را به او بدهد و از او کمک بخواهد. حالا به مهمان‌پذیر می‌رویم. اگر مریم پیدا نشد، به نیروی انتظامی مراجعه می‌کنیم.»



آن‌ها به سرعت خود را به مهمان‌پذیر رساندند. همین که وارد مهمان‌پذیر شدند، مریم را دیدند که در کنار یک مأمور انتظامی ایستاده است. همه از دیدن او خوش‌حال شدند. طاهره خانم او را در آغوش گرفت و بوسید. مأمور انتظامی گفت: «من در بازار مشغول نگهبانی بودم که این دختر پیش من آمد و گفت من گم شده‌ام. از شما خواهش می‌کنم مرا به مهمان‌پذیر ببرید. من نام مهمان‌پذیر را از او پرسیدم و او را به این‌جا آوردم.»

آقای هاشمی از مأمور انتظامی تشکر کرد. مادر بزرگ به مریم گفت: «دختر جان، کار خوبی کردی که پیش مأمور انتظامی رفتی اما بعد از این، مواظب باش که وقتی با پدر و مادرت به جایی می‌روی، از آن‌ها جدا نشوی.»

همه دوست داشتند مدت بیشتری در مشهد بمانند اما آقای هاشمی گفت: «من باید صبح سه‌شنبه در اداره‌ی پست نیشابور حاضر باشم و مشغول کار شوم.»

قرار شد روز دوشنبه از مشهد به طرف نیشابور حرکت کنند. بچه‌ها گفتند: «با قطار برویم.» آن‌ها دوست داشتند بدانند مسافرت با قطار چه فرقی با مسافرت با اتومبیل دارد. آقای هاشمی هم با پیشنهاد آن‌ها موافقت کرد. علی و مریم خیلی خوش حال شدند و بر سر و صورت پدر بوسه زدند.



پرسش‌ها

- ۱- وقتی آقای هاشمی متوجه شد که طاهره خانم نگران و ناراحت است، چه گفت؟
- ۲- چرا آقای هاشمی از مأمور انتظامی تشکر کرد؟
- ۳- مادر بزرگ به مریم چه گفت؟
- ۴- چرا آقای هاشمی نمی‌توانست مدت بیشتری در مشهد بماند؟



فعالیت در کلاس

- ۱- سوغات شهر مشهد چیست؟
- ۲- وقتی با پدر و مادرتان به جایی می‌روید، برای آن که گم نشوید چه می‌کنید؟ اگر گم شدید، چه می‌کنید؟
- ۳- نمایش گم شدن مریم را در کلاس خود اجرا کنید. از معلم خود بخواهید شما را راهنمایی کند.



ایستگاه راه آهن

پایان سفر

بعد از ظهر روز دوشنبه، خانواده‌ی هاشمی به ایستگاه راه آهن مشهد رفتند. در ایستگاه راه آهن، پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی ایران دیده می‌شد. باد ملایمی می‌وزید؛ پرچم به آرامی تکان می‌خورد و رنگ‌های سبز و سفید و سرخ آن در زیر نور آفتاب می‌درخشید. علامت جمهوری اسلامی در وسط پرچم پیدا بود. طاهره خانم گفت: «علامت جمهوری اسلامی خیلی زیباست.» مریم گفت: «خانم معلّم ما در مدرسه می‌گفت که این علامت، هم شکل گل لاله و هم شبیه کلمه‌ی «الله» است.»

سرانجام، ساعت حرکت نزدیک شد. همگی سوار قطار شدند و قطار به راه افتاد و آرام آرام از ایستگاه خارج شد. بعد از مدّتی، مأموران قطار برای مسافران روزنامه آوردند. آقای هاشمی سفارش چای داد. علی و مریم برخاستند و به کنار پنجره رفتند آن‌ها روستاهای آباد و گله‌های بزرگ گوسفندان را در صحرا تماشا می‌کردند. آقای هاشمی در راهروی قطار قدم می‌زد و طاهره خانم روزنامه می‌خواند.



راه آهن جمهوری اسلامی ایران

مریم گفت: «چه قدر مسافرت با قطار راحت و لذت بخش است.»
پدر گفت: «بله؛ قطار وسیله‌ی نقلیه‌ی خوبی است. ما باید از وسایل نقلیه‌ی عمومی مراقبت کنیم. بازی کردن روی ریل‌های قطار و پرتاب سنگ به شیشه‌ی قطار هم کار خطرناکی است.»

نزدیک به دو ساعت بعد، قطار وارد ایستگاه نیشابور شد. بچه‌ها خیلی خوش حال بودند.

در بیرون ایستگاه، همگی سوار یک تاکسی شدند و به خانه‌ای که اداره‌ی پست در اختیار آن‌ها قرار داده بود، رفتند. راننده‌ی تاکسی که مرد خوش اخلاقی بود، در راه با لهجه‌ی شیرین خراسانی برای آن‌ها از شهر نیشابور صحبت کرد. خانواده‌ی هاشمی بعد از چند دقیقه به خانه رسیدند.

علی در راه مشهد به نیشابور، بیمار شده بود و تب داشت؛ گلوش هم درد می‌کرد. طاهره خانم او را نزد خانم پزشکی که مطب او در نزدیکی منزل آن‌ها بود، برد. خانم دکتر پس از معاینه‌ی علی، به طاهره خانم سفارش کرد که، ظرف غذا و لیوان و حوله‌ی او را از دیگران جدا کند تا آن‌ها مریض نشوند. به علی هم گفت: «ممکن است گلودرد حتی بدون خوردن دارو هم خوب شود، اما اگر شما داروهای خود را به موقع نخورید و آمپول پنی‌سیلین را تزئید، ممکن است بعداً به بیماری قلبی مبتلا شوید.»

روز بعد، آقای هاشمی خود را به اداره معرفی کرد و در محل جدید مشغول به کار شد.

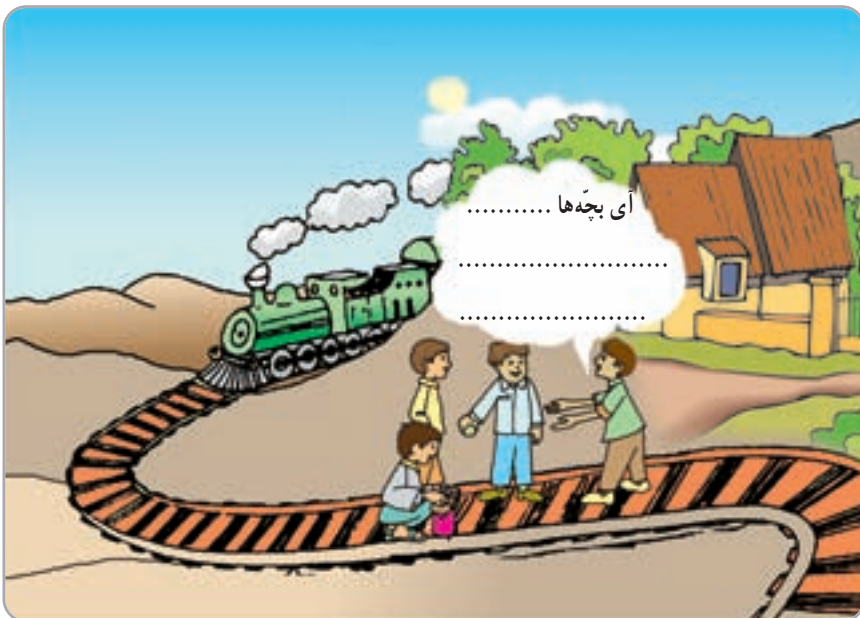


- ۱- پرچم ایران چه رنگ‌هایی دارد؟
- ۲- خانم معلم درباره‌ی علامت مخصوص جمهوری اسلامی چه گفته بود؟
- ۳- مسافرت با قطار چه فرقی با مسافرت با اتومبیل دارد؟
- ۴- چرا خانم دکتر برای علی آمپول پنی‌سیلین نوشت و سفارش کرد که آن را بزند؟



فعالیت در کلاس

- ۱- پرچم جمهوری اسلامی ایران را نقاشی کنید.
- ۲- اگر در کلاس شما دانش‌آموزی هست که از شهر یا استان دیگری آمده است، از او بخواهید که برای دانش‌آموزان قدری به لهجه‌ی شهر خود صحبت کند.
- ۳- وقتی داخل اتوبوس یا وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگری نشسته‌اید، چگونه از آن مراقبت می‌کنید؟
- ۴- به تصویر زیر نگاه کنید و نظر خود را درباره‌ی کار این کودکان، در جای خالی بنویسید.



نامه‌ای به دوست

ده روز بعد از آن که خانواده‌ی هاشمی به نیشابور رسیدند، مریم برای یکی از دوستان خود نامه‌ای به کازرون فرستاد. او در نامه‌اش نوشته بود :

تاریخ: ۱۳۸۰/۵/۱۰

به نام خدا

پروین عزیزم

سلام. امیدوارم حالت خوب باشد.

به تو قول داده بودم که پس از رسیدن به نیشابور، برایت نامه بنویسم. سفر ما ده روز طول کشید. یک روز را در شیراز ماندیم. در شیراز از جاهای مختلفی دیدن کردیم. چهار روز نیز در تهران توقف کردیم. آن جا نماز جمعه خواندیم. جای تو خالی بود تا ایمان و اتحاد مردم را تماشا کنی. مرقد مطهر امام خمینی و مزار شهیدان را در بهشت زهرا زیارت کردیم. یک روز هم با برادرم، علی، از کارخانه‌ی پارچه‌بافی بازدید کردیم و چیزهای زیادی یادگرفتیم. بعد، از راه شمال به مشهد رفتیم. شمال ایران خیلی باصفا و زیباست.

در مشهد به زیارت حرم امام رضا (ع) رفتیم و سپس، با قطار به نیشابور آمدم.

نیشابور در قدیم شهر بسیار بزرگی بوده و جمعیت زیادی داشته است. بسیاری از دانشمندان مسلمان در این شهر زندگی می‌کرده‌اند. در زمان‌های قدیم، مغول‌ها به این شهر حمله کردند. آن‌ها قومی جنگ‌جو و ظالم بودند. مغول‌ها همه جا را ویران کردند و تعداد زیادی از مردم این شهر را نیز کشتند.

نیشابور شهر با صفا و آرامی است. آب و هوای آن مثل کازرون گرم نیست بلکه معتدل است. در چند روز گذشته، ما در شهر گردش کرده ایم. یک روز هم به زیارت آرامگاه امامزاده محمد محروق رفتیم. آرامگاه او در کنار قبر خیام قرار دارد. خیام یکی از ریاضی دانان بزرگ مسلمان است. آرامگاه شیخ عطار را هم دیدیم. عطار شاعر بزرگی بوده که به دست مغول ها کشته شده است. قبر کمال الملک هم در کنار قبر عطار است. کمال الملک نقاش بوده و نزدیک به شصت سال پیش درگذشته است. برایت چند عکس از دیدنی های این شهر می فرستم.

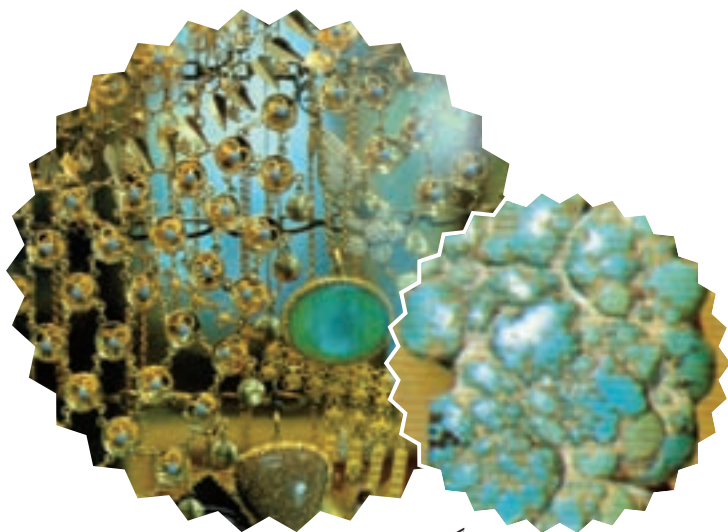
در این جا دوستان خوبی پیدا کرده ام. راستی تا یادم نرفته بنویسم که جمعیت نیشابور و روستاهای آن تقریباً سیصد و پنجاه هزار نفر است. در نزدیکی این شهر یک معدن فیروزه وجود دارد. فیروزه ی این شهر در دنیا معروف است. پروین جان، از قول من به همی دوستان سلام برسان.

دوستدار تو، مریم هاشمی



مریم بعد از آن که نامه را به پایان رساند، نشانی پروین و نشانی خود را با خط خوانا روی پاکت نوشت. یک تمبر هم به گوشه ی سمت راست پاکت چسباند. آن گاه، نامه را به همراه چند عکس از نیشابور

داخل پاکت گذاشت و پس از بستن در آن، پاکت را به صندوق پست انداخت.
او در راه بازگشت به خانه، در فکر لحظه‌ای بود که پستی در کازرون در خانه‌ی
پروین را می‌زند و نامه را به دست او می‌دهد.



سنگ و جواهر فیروزه



آرامگاه عطار



آرامگاه خیام



آرامگاه کمال الملک



پرسش‌ها

- ۱- چرا مریم به پروین نامه نوشت؟
- ۲- آب و هوای نیشابور چه فرقی با آب و هوای کازرون دارد؟
- ۳- چهار نفر از بزرگان را نام ببرید که آرامگاه آن‌ها در شهر نیشابور است.
- ۴- کدام معدن در نیشابور معروف است؟



فعالیت در کلاس

— با راهنمایی معلم خود، نامه‌ای به نشانی مدرسه به نام ایشان بنویسید؛ نامه را در پاکت بگذارید، روی پاکت تمبر بچسبانید و آن را در صندوق پست بیندازید. در نامه نظر خود را درباره‌ی درس و کلاس تعلیمات اجتماعی بیان کنید.



ثبت نام در مدرسه

تقریباً نیمه‌ی تابستان بود که یک روز آقای هاشمی گفت: «تا دیر نشده است، باید اسم بچه‌ها را در مدرسه بنویسیم.» روز بعد، علی همراه پدر به مدرسه رفت. در مدرسه، آقای هاشمی کارنامه‌ی علی را به آقای مدیر داد. مدیر با دیدن نمره‌های علی گفت: «به‌به! چه شاگرد خوبی!» سپس، شناسنامه‌ی علی را گرفت و نام، نام خانوادگی، نام پدر، تاریخ و محل تولد او را در دفتر ثبت نام نوشت.

طاهره خانم نیز برای ثبت نام مریم به یک مدرسه‌ی دخترانه رفت. خانم مدیر وقتی فهمید که آن‌ها از کازرون به نیشابور آمده‌اند، به مریم خوش آمد گفت و او را ثبت نام کرد. ظهر، هنگام ناهار طاهره خانم به آقای هاشمی گفت: «امروز که برای ثبت نام مریم به مدرسه رفته بودم، خانم مدیر از حجاب مریم خیلی خوشش آمده بود.» آقای هاشمی گفت:

«مریم دختر خوبی است؛ امیدوارم در مدرسه، هم خوش اخلاق و منظم باشد و هم خوب درس بخواند.»

چند دقیقه بعد، آقای هاشمی گفت: «بچه‌ها من امروز کتابی به نام «صحیفه‌ی نور» خریدم که همه‌ی نامه‌ها و اعلامیه‌ها و صحبت‌های امام خمینی در آن چاپ شده است. در این کتاب خواندم که در سال ۱۳۶۰ دانش‌آموزان یکی از روستاهای نیشابور نامه‌ای به امام خمینی نوشته بودند و امام هم به آن‌ها جواب داد بودند.»

مادر بزرگ پرسید: «بچه‌ها چه نوشته بودند؟» آقای هاشمی گفت: «من کتاب را با خود به منزل آورده‌ام. هم نامه‌ی بچه‌ها و هم جواب امام را برایتان می‌خوانم. نامه‌ی بچه‌ها این است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضور محترم پدر عزیز و مهربانمان حضرت امام خمینی

امیدواریم که سلام گرم ما را بپذیرید و وجودتان از هر گونه بیماری و ناراحتی دور باشد. ما می‌خواستیم همان‌طور که در کتاب تعلیمات دینی و اخلاق کلاس پنجم بود نامه‌ای به شما بنویسیم و مانند امام محمدتقی (ع) که فرماندار سیستان را نصیحت کرده بود شما را نصیحت کنیم اما متوجه شدیم که این کار اشتباه بزرگی است و گناه دارد، چون شما خود شخصی بزرگ و با تقوا و پرهیزگارید و در برابر قدرت‌های شرق و غرب ایستادگی نموده‌اید و با قدرت‌های شیطانی در حال مبارزه هستید، در حالی که ما کودکانی هستیم که شاید حتی دست چپ و راستمان را از یک‌دیگر تشخیص ندهیم، پس چگونه خود را راضی کنیم که شما را نصیحت نماییم. از این نظر فقط تصمیم گرفتیم که نامه‌ای برای شما بنویسیم و ضمن عرض سلام گرم و با محبت، از خداوند بزرگ بخواهیم و دعا کنیم که شما را در پناه خود در کلیه‌ی کارها موفق و پیروز نگه دارد و هر چه زودتر سربازان اسلام را بر نیروهای صدام و کافران بعثی پیروزی عطا فرماید. آمین یا ربّ العالمین خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار.



امام خمینی، کودکان را دوست داشتند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شخصه محترم به رهبر بزرگوار ما بان حضرت امام خمینی

ایزد و ابریه که سلام گرم ما را بیلجی میرید و خودتان از مرکز نزدیک بیارن و با اوستن دور با شما

ما هم خدا بشیر همان طوری که در کتاب تعالیمات بین و اتفاق کناس بیچیه بود تا ۱۳۵۸ اس به شما
نیویسیم و مانند امام بختی نفس روح که فرما اندر بیستاسان را نصبیستند و بود بنظر ا نصیحت
کنیم اما مشوره شدیم که این کار اشتباه بزرگ است و شما در درجه اول خود ششخص بزرگ
و با تقوا و چه چیزها ربح و در درجه اول رتبه های شرقی و غربی ایستادن شده اید و با خود رتبه های شیطان
در حال مبارزه هستیم در حالی که ما کودکان هستیم نباید شش دست جبهه در استخوان را از ما
یکدیگر ششخص شدیم پس چگونه خود را راضی کنیم که شما را نصیحت نایسیم و

از این نظر فقط تصحیح کنیم که ما این دران شما هم بیسیم و ضمن عرض سلام گرم و با
محبت از خداوند بزرگ بخواهیم و ما کنیم که شما را در بیاید خود در کلیه کارها موفق و پیروز
شده اید و هر چه نودتد سر باران اسما را هم بیرو عا ما شده ام و کار من بهش پیروز ما عطا فرماید
آمین یا رب العالمین خدایا خدایا تا انقلاب همدی نبینم و انچه دارم

نایند ما کناس بختی (الف) سید امیر المفضل مرزبان

سید

امام هم در پاسخ فرموده اند :



بسم الله الرحمن الرحيم
فرزندان عزیز خویم چه خوب بود که نصیحتی را که
به نظر داشتید می نوشتید ما همه محتاج به نصیحت
هستیم شما عزیزان بی غرضانه و از روی صفای قلب است
اکنون به عنوان پدر
پیری شما عزیزان را نصیحت می کنم که در تحصیل علم و فراگرفتن دانش و اخلاق و کردار
نیکو کوشا باشید که افراد متعهد و سودمندی برای اسلام بزرگ و میهن عزیزتان باشید.
خداوند یار و نگهدارتان باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندان عزیز خویم

چه خوب بود که نصیحتی را که در نظر داشتید می نوشتید. ما همه محتاج به نصیحت هستیم و نصیحت شما عزیزان بی غرضانه و از روی صفای قلب است. اکنون به عنوان پدر پیری شما عزیزان را نصیحت می کنم که در تحصیل علم و فراگرفتن دانش و اخلاق و کردار نیکو کوشا باشید که افراد متعهد و سودمندی برای اسلام بزرگ و میهن عزیزتان باشید. خداوند یار و نگهدارتان باشد.

روح الله الموسوی الخمينی

۲۸ ربیع الثانی ۱۴۰۲ - ۴ اسفند ۱۳۶۰

وقتی خواندن نامه تمام شد طاهره خانم گفت: «امام به بچه‌ها خیلی علاقه داشتند و دوست داشتند همه‌ی آن‌ها طوری تربیت شوند که بتوانند به اسلام و کشور خودشان خدمت کنند.»

از آن روز به بعد، علی و مریم با بی‌صبری منتظر رسیدن اول مهر بودند و خود را برای رفتن به مدرسه آماده می‌کردند.



پرسش‌ها

- ۱- چرا خانم مدیر از مریم خوشش آمده بود؟
- ۲- امام در نامه‌ی خود، به بچه‌ها چه نصیحتی کرده بود؟



فعالیت در کلاس

- ۱- مشخصات خود را از روی شناسنامه‌تان در جدول زیر بنویسید.

نام	نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	محل تولد	شماره‌ی ملی

- ۲- از معلم خود بخواهید شما را نصیحت کند. نصیحت معلمتان را در دفتر خود بنویسید.



فهرست کتاب‌های مناسب و مرتبط با محتوای درسی تعلیمات اجتماعی سوم دبستان

- ۱- بچه‌ها و حفظ محیط زیست (۱۶) آلودگی صوتی، رضا کروی، تهران، نشر فنی ایران ۱۳۸۳.
- ۲- بچه‌ها و حفظ محیط زیست (۲۴) آموزش سبز، رضا کروی، تهران، نشر فنی ایران ۱۳۸۳.
- ۳- در آداب غذا خوردن (۲۵) آفرین دختر گلم، اعظم تبرایی، تهران، نوای مدرسه ۱۳۸۳.
- ۴- در پارک (۲۴) آفرین پسر گلم، اعظم تبرایی، تهران، نوای مدرسه ۱۳۸۳.
- ۵- در عادات غذا خوردن (۲۳) آفرین پسر گلم، اعظم تبرایی، تهران، نوای مدرسه ۱۳۸۳.
- ۶- در میهمانی (۲۶) آفرین پسر گلم، اعظم تبرایی، تهران، نوای مدرسه ۱۳۸۳.
- ۷- درباره‌ی شغل‌ها (۱) دوست دارم بدانم، اعظم تبرایی، تهران، نوای مدرسه ۱۳۸۳.
- ۸- کتاب کار تعلیمات اجتماعی سال سوم دبستان، منصور ملک عباسی و رقیه مؤمن پور و پریسا مصطفی‌نژاد، تهران، مدرسه برهان ۱۳۸۳.
- ۹- کودک و ایمنی در عبور و مرور، نادر رحمانی، تهران، نشر عسل، ۱۳۸۲.
- ۱۰- می‌خواهم بروم اداره پست، ترجمه بهزاد بوذری، تهران آینه آثار، ۱۳۸۲.
- ۱۱- من دوستی دارم که مأمور آتش‌نشانی است، ترجمه سوزان مسلم قاسمی، پنجره ۱۳۸۱.
- ۱۲- من دوستی دارم که راننده‌ی شهرداری است، ترجمه سوزان مسلم قاسمی، پنجره ۱۳۸۱.
- ۱۳- آشنایی با ۵۸۲ نشانه و علامت تصویری، ترجمه ناصر جلالیان، تهران، قدیانی، ۱۳۸۴.
- ۱۴- داستان‌های سواره‌ها و پیاده‌ها، مجید سرسنگی، تهران، شبکه هنر، ۱۳۸۴.
- ۱۵- بچه‌ها و حفظ محیط زیست (۵۶) زنده‌باد زاینده‌رود، تهران، فنی ایران، ۱۳۸۴.
- ۱۶- شب‌های بارانی (تئاتر دفاع مقدس) علیرضا حنیفی، تهران، عابد، ۱۳۸۴.
- ۱۷- بچه‌ها و حفظ محیط زیست (۱۴) و (۱۱) (جادوگر دهکده سبز و جانوران در معرض خطر نابودی)، ترجمه هایده کروی، تهران فنی ایران، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲.
- ۱۸- کودک و ایمنی در عبور و مرور، نادر رحمانی، تهران، نشر عسل، ۱۳۸۲.
- ۱۹- دیروز ایران، حالا فلسطین، حمید گروگان، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۰.
- ۲۰- کتاب کار تعلیمات اجتماعی سال سوم دبستان، رقیه مؤمن پور، پریسا مصطفی‌نژاد، محراب قلم، ۱۳۸۴.
- ۲۱- تختی، بهناز بشیری، نشر مدرسه برهان، ۱۳۸۳.